

پیرامون شعار آزادی و برچیدن زندانهای سیاسی

قاسم خاکسار

در ابتدا باید از رفیق سعید سهرابی برای کوشش اش در پرداختن **پیرامون شعار آزادی و برچیدن زندانهای سیاسی** قدردانی کنم. قابل ذکر اینکه **"شورای** حمایت از مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران - استکھلم" تصمیم به اجرای بحث عمومی پیرامون شعار آزادی و برچیدن زندانهای سیاسی گرفت. رفیق سعید سهرابی بعنوان یکی از فعالین شورا اولین مطلب را به عنوان "پیرامون شعار آزادی و برچیدن زندانهای سیاسی" در این زمینه در تاریخ 20110721 ارائه داد. نوشته حاضر دومین مطلب در این زمینه است. در ضمن نقدی است به مطلب رفیق سعید و خود بحثی است از منظری دیگر. در این باره، شورا برای دامن زدن همه جانبه به بحث مورد نظر و شرکت علاقمندان در این بحث و بررسی، نشست پالتاکی را تدارک دیده: پیرامون شعار آزادی و برچیدن زندانهای سیاسی. تاریخ و زمان نشسته پالتاک شورا: جمعه 20110930 ساعت 20:00 در اتاق paltak - Middle East Iran-shora

شاید به جرات میتوان گفت شعار آزادی زندانیان سیاسی یکی از محوری ترین شعار های ما ایرانیان در یک قرن گذشته باشد. و باز هم می توان گفت، در خیزش توده ای سال پنجاه و هفت، شعار زندانی سیاسی آزاد باید گردد. بی نهایت در بسیج توده ها در مقابل ابزار سرکوب رژیم شاه موثر واقع شد. نوشته رفیق سعید "پیرامون شعار آزادی و ..." در برخورد به این اساسی ترین مطالبات دمکراتیک جامعه ایران نگاه ایست کلیشه ای که در زیر من پیرامون آن خواهم نوشت. چکیده نظرات رفیق سعید در مقاله یاد شده: کسی که خواهان برچیدن زندان سیاسی است باید به این سه اصل معتقد باشد.

1 - آزادیهای بی قید و شرط سیاسی 2 - نقش توده ای در امر اداره جامعه

3 - سطحی از رفاه اجتماعی لازم است

حکومت بورژوازی ایران توان تحقق این خواست ها را ندارد.

آلترناتیو حکومتی که توانایی تحقق چنین خواستی را داشته باشد **دولتی کارگری و شورایی است**.

اینست شرط واقعی برچیدن زندانها ی سیاسی در ایران.

نکاتی که در بالا به آنها اشاره کردم چکیده نظرات رفیق سعید است.

همه این نکات اشاره شده را، چپ ایران سالیان دراز به عنوان مطالبات دمکراتیک فرموله کرده و همه آن موارد، تحقق شان لازم و ملزوم هم هستند از جمله آزادی زندانیان سیاسی (آزادی احزاب و تشکل، آزادی بیان و اندیشه، حق تعیین سر نوشت خلق ها و...) چرا رفیق سعید موارد یاد شده بالا را به عنوان مطالبات دمکراتیک مردم ایران نام نمی برد برای من سؤال است.

تا آن زمانی که **دولتی کارگری و شورایی** بوجود آید، چپ ایران برای تحقق این مطالبات چه باید بکند و چه طرح و برنامه ای برای حصول اهداف خود دارد.

البته نگاه رفیق سعید برای تحقق این مطالبات بر می گردد به نقدی که او به نیروهای خارج از جنبش چپ که معتقد به **"دولتی کارگری و شورایی"** نیستند می باشد که آنها توان تحقق چنین مطالباتی را ندارند.

اما من اهمیت این بررسی را در قدم اول، نگاه به درون و نقد خود چپ می دانم که تاریخا توان تحقق این مطالبات را دارد. ولی هنوز در ابتدائی ترین قدمها وامانده است.

چپ ایران (چپ غالب) در گذشته به دلیل پیروی از اندیشه " سوسیالیست عملا موجود" شوروی، چپ غیر دمکراتیک و متأثر از اندیشه استالین و مائو بود، نه چپ مارکسی. به همین دلیل نه تنها عاجز از ارائه یک آلترناتیو کارگری در مقابل سایر آلترناتیوهای بورژوازی نبود، بلکه آنچنان اهمیتی هم به مطالبات دمکراتیک که در اکثر موارد جزئی از مطالبات خود چپ هم بود نمی داد. در گذشته نه چندان دور هر جریان سیاسی ای که تاکید به برقراری دمکراسی در ایران را داشت به عنوان "چپ لیبرال" خوانده می شد. این فرهنگ را حزب توده برای پنهان شدن زیر عبا ی خمینی و به دفاع از خرده بورژوازی ارتجاعی، متأسفانه تبدیل به فرهنگ چپ کرد. آزادی خواهی متعلق به "لیبرالها" بود و حزب توده برای ایزوله کردن بازرگان، نهضت آزادی و جبهه ملی از کلمه لیبرالیسم بعنوان فحش سیاسی استفاده می کرد و نمونه جالب اینجاست که مثلا سازمان وحدت کمونیستی به دلیل دفاع اش از دمکراسی، از طرف چپ آن زمان به "کمونیست لیبرالی" و یا "کمونیست اروپایی" و یا جالب تر از همه اینها "کمونیست بورژوائی" معرفی می شد. استفاده چپ غالب از ترمولوژی " خردبورژوازی ضد امپریالیسم" اردوگاهی، زمینه ای برای دفاع از مرتجع ترین فرد زمان ما، یعنی خمینی فراهم آورد که حکایت از دره ای عمیق او با مفاهیم دمکراسی دارد.

"دفاع از آزادی احزاب و سازمانهای **مترقی**" سالهای سال در صدر مرامنامه ها و منشورهای غالب سازمانهای مترقی خود نمائی میکرد. شعار "**زندانی سیاسی انقلابی آزاد باید گردد**"، که شعار چپ غالب در زمان وقوع انقلاب سیاسی پنجاه و هفت بود. نمونه های دیگری از غیر دمکراتیک بودن چپ ما بود.

برخوردی که نیروهای چپ، بعد از به قدرت رسیدن رژیم خمینی، به اولین اعتراض توده های یعنی تظاهرات زنان بر علیه حجاب اجباری کردند بیان گر نگرش چپ غالب به این خواست دمکراتیک بود.

در همان سالها روزنامه آیندگان توسط مرتجعین بسته می شود. کمونیست نماها حرفی ندارند چون آیندگان لیبرال است. کیهان مورد یورش حزب الهی ها قرار می گیرد، در این نیز حرفی نیست. "کار" توقیف می شود فدائیان خشمگین می شوند. سایر نشریات چپ توقیف می شوند. هر کس به توقیف نشریات خود اعتراض می کنند. دیگران همه لیبرالند و چون دیکتاتوری پرولتاریا مخالف لیبرالیسم است پس در جامعه ی سرمایه داری هم گویا خوب است مستبدین نشریات آنها را تعطیل کنند. و بالاخره به روزنامه میزان حمله می شود. کسی حرفی ندارد البته بجز آقای بنی صدر. جناب "آزادخواه"، ایشان هم فراموش می کنند که ده ها نشریه ی دیگر هم توقیف شده اند. حس آزادیخواهی ایشان فقط در مورد میزان تحریک میشود، همانطوری که خشم فدائیان در مورد توقیف "کار" بر انگیزته می شود. تفاوت در چیست؟ هر دو یک چیز را میگویند. هر دو به یک اندازه آزاده هستند هر دو به یک اندازه راست میگویند. هر دو به یک اندازه قابل اعتمادند. اینرا میتوان مطمئن بود که اختیار کار بدست هر یک که بیفتد، "خودش" و تنها "خودش" را خواهد خواست. ما و شما و همه ی آنانی که چنین نمی اندیشند کارشان با کرام الکتائین خواهد بود. میشود این نمونه برخورد ها را در عرصه جنبش دانشجویی و جنبش زنان و سایر جنبشهای اجتماعی دیگر به عیان دید. حتا مناسبات داخلی سازمانها و تشکیلاتهای خود چپ نیز غیر دمکراتیک بودند.

بسیاری از رفقای چپ ما چون به گذشته نقد دارند. ولی وقتی عملا به موردی مشخص از معضلات چپ ایران انگشت گذاشته می شود، با تعجب شاهد بازگویی همان اندیشه های غیر دمکراتیک در فرم ها و الفاظ جدید می شویم.

یکی از نظریه هائی که مبارزه برای تحقق مطالبات دمکراتیک را به روز موعود حواله می دهد چنین است: مطالبات دمکراتیک، برخاسته از جامعه ی بورژوازیست و این مطالبات به ما که خواستهای سوسیالیستی داریم ربطی ندارد. این افشار و طبقات غیر پرولتری هستند که می خواهند در جهت تحقق آن تلاش کنند. که تلاش بیهوده ایست، چون این خواستها در جامعه بورژوازی تحقق ناپذیر است، زمانی این مطالبات تحقق خواهد پذیرفت که انقلاب سوسیالیستی محقق شود. (به ظاهر خیلی رادیکال)

چگونه اینان نمی دانند دمکراسی یک دستاورد تاریخی است، آنگونه که زبان دستاورد تاریخی مشترک انسان بشمار می رود. در واقع دمکراسی زبان اداره ی جامعه است و بهترین زبانی است که بشر تا به امروز بدان دست یافته است. این زبان پیوسته کامل میشود و در کمونیسم به حد کمال می رسد. نگرش این جماعت از دیکتاتوری پرولتاریا، اعمال زور و قهر عریان بر ضد مخالفان پرولتاریا - بخوان مخالفان "برگزیدگان" طبقه - است و از اینرو اعمال دیکتاتوری "برگزیدگان" طبقه و سلب هر گونه آزادی بیان و اندیشه - در لوای مبارزه با نفوذ بورژوازی - از مشخصات اولیه و طبیعی جوامعی است که دور نمایش را عرضه می دارند. از نظر بورژوازی هم دیکتاتوری چیزی جز استبداد نیست. تحمیل خشن و عریان اراده ی یک فرد یا جمع بر افراد یا جمعهای دیگر. استبداد یک نظام است و دیکتاتوری شکل معمول بروز آن.

در فرهنگ کمونیستی واژه ی دیکتاتوری نه یک شکل، بلکه محتوای تاریخی اعمال اراده طبقات است. کمونیستها معتقدند که در تمام ادوار تاریخ، و بعبارت بهتر از زمانی که طبقات بوجود آمده اند تا زمانی که از بین می روند دیکتاتوری طبقاتی وجود داشته است. طبقات حاکم همواره خواست طبقاتی خود را اعمال می کرده اند و خواهند کرد (دیکتاتوری) ولی این اعمال می توانسته و می تواند در شکلهای مختلف انجام شود. مثلا در جامعه ی سرمایه داری بصورت دموکراتیک (دمکراسی بورژوازی) یا غیر دموکراتیک (مستبدانه، فاشیستی...) باشد. بدین معنی که حتی در دموکراتیک ترین جوامع سرمایه داری آنچه عملا اعمال می شود (دیکته می شود - دیکتاتوری) خواست تاریخی طبقه ی سرمایه دار است. بنابر این هم در دمکراسی بورژوازی و هم در شکلهای غیر دموکراتیک این جوامع، دیکتاتوری سرمایه داری وجود دارد. بدین ترتیب مشاهده می شود که مارکسیسم با شکافتن پوسته ی ظواهر و اشکال، به بطن، به متن، به محتوا توجه می کند. دیکتاتوری را نه یک شکل بلکه یک محتوا میدانند. در این فرهنگ دیکتاتوری و دمکراسی واژه های متضاد نیستند بلکه یکی محتوا را بیان میکند و دیگری شکل را. دیکتاتوری طبقاتی می تواند در شکل دمکراسی و یا خلاف آن ظاهر شود. دیکتاتوری بیان وجود سلطه ی مناسبات تولیدی خاص است. دیکتاتوری پرولتاریا اعمال اراده ی تاریخی پرولتاریاست و نه استبداد پرولتاریا! اینان نمی دانند که کارگران با گذر از "دمکراسی بورژوازی" در واقع به بسط عالیترین نوع دمکراسی - دمکراسی بنفع زحمتکشان - می پردازد. با نفی حقوق دمکراتیک بورژوازی، به تعالی و تکامل حقوق انسانها در جهت شکستن و رهایی از قید هر نوع ستم طبقاتی پرداخته و میکوشند تا در روند استقرار سوسیالیسم، آزادی واقعی و تساوی اجتماعی انسان ها را مستقر کند. تربیت دمکراتیک مردم در اداره ی امور خود - از طریق شوراها - از نظر ایشان از پیش شرطهای آغاز سوسیالیسم نیست،

بلکه اقتداء توده ها به "حزب برگزیدگان" و ارجاع نقش تاریخساز آنها به "رهبری" است که پیش شرط سوسیالیسم می باشد.

شاید موارد بیشماری از آنگونه که در بالا به بعضی از آنها اشاره کردم برای من این ضرورت را الزامی کرد که **شعار آزادی و برچیدن زندانهای سیاسی** را نه فقط یک موضع گیری سیاسی، بلکه ترویج آرمان و اندیشه های نو ما، سوسیالیستها بدانم، که با گذشته غیردمکراتیک فاصله گرفته ایم. بدین معنی که نه تنها خواهان تحقق دمکراسی هستیم، که "آزادی زندانیان سیاسی" یکی از این مطالبات است. بلکه فراتر از دمکراسی بورژوازی، معتقد به دمکراسی پرولتری، یعنی دمکراسی در همه عرصه های زندگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی و ... می باشیم. مارکس معتقد است که در جامعه سرمایه داری برابری حقوقی انسان ها در واقع قانونی کردن شرایط نابرابر آن هاست. بنظر او آنچه می بایست جایگزین آزادی در اقتصاد (سروامیه داری) شود آزادی از اقتصاد (کمونیسم) است، فقط در این حالت است که می توان به ادغام و ارتقاء دموکراسی در آزادی امیدوار بود. کمونیسم یعنی نفی دیالکتیکی او و مابین آزادی و دمکراسی.

نقد نوشته رفیق سعید

مقاله رفیق سعید آنقدر کلی گوئی و بظاهر شسته رفته است که "مولای درزش نمیرود". بیش از اینکه برای خواننده سؤال ایجاد کند او را به سکوت وا می دارد. ولی برای من که قبل از ورود به بحث اصلی مجبور به نوشتن حاشیه طولانی شدم، همانند این است که به مهمترین معضل سیاسی اجتماعی جامعه ایران "زندانی سیاسی" است به پردازی و وعده سرخرمن تا بر قراری "**دولت کارگری و شورائی**"، بدهی.

اولین احساس من، غم و اندوه سنگینی است به عنوان زندانی سیاسی که هشت سال را در سیاه چال های اسلامی سپری کردم و از قتل عام شصت هفت جان بدر بردم و رفقای زیادی را بر باد خاوران به گذر زمان سپردم ولی هرگز در این سالها شاهد اقدام اعتراضی جدی و در خور جنابیتی که در آن روز و امروز در زندانها جریان دارد از طرف خانواده چپ نبودم. چرا؟

نوشته رفیق سعید با تمام درد آلودگی اش در جان من، این سؤال مرا پاسخ داد. اما در عوض سئوالاتی برایم ایجاد کرد که هرگز فکر نمی کردم یک روزی مجبور شوم چنین سئوالاتی را از او بپرسم:

آیا شما بعنوان یک سوسیالیست قبول دارید برای تحقق مطالبات دمکراتیک (آزادی زندانیان سیاسی، آزادی احزاب و تشکل، آزادی بیان و اندیشه، و...) همین امروز، برنامه مبارزاتی مدونی را ارائه دهید و در جهت تحقق آن گام بردارید؟ پاسخ شما به خانواده های بیشمار زندانیان سیاسی که جگر گوشه گانشان و شاید نان آور خانه شان، در سیاه چال های رژیم نشسته، یا خود زندانیان، برای آزادی شان چیست. با اینکه می دانی اکثریت شان نه سوسیالیست اند و نه به "**دولت کارگری و شورائی**" معتقدند.

توده عاصی از نابسامانیها، از خفقانها، از کشتارها و بی عدالتی ها، روی به چه کسانی میآورد. آنها بدنبال بدیل خواهند گشت. فکر می کنید این لشکریان بی شماری که فریب شعار دروغین آزادی خواهی و سایر مطالبات وعده داده شده خاتمی و کروبی و موسوی را خوردند، دوباره این بار به دنبال تحقق همین شعارهای دروغین فریب احمدی نژاد را نخواهد خورد؟

آیا چپ ایران این میدان مبارزه را تا تحقق "**دولت کارگری و شورائی**" باید به جناحهای مختلف سیاسی بورژوازی بسپارد؟ تا توده های بیشمار که در پی کسب خواستهای دمکراتیک خود هستند بازیکه آنان گردند؟

من هم چون رفیق سعید اعتقاد دارم برای تحقق مطالبات دمکراتیک در ایران به یک انقلاب اجتماعی به رهبری کارگران و تهیدستان نیازمندیم. ولی اختلاف از آنجا آغاز می شود که، تا فرا رسیدن آن روز چه پراتیک اجتماعی ای را باید برگزید. این اساس اختلاف نظری من و رفیق سعید است. این تفاوت نگرستن از دو منظر گوناگون به پراتیک اجتماعی مبارزه برای تحقق مطالبات دمکراتیک (که آزادی زندانیان سیاسی یکی از موارد آن است) در جامعه ایران می باشد. نقض آزادی همیشه در مواردی است که کل آزادی زیر سؤال است. مارکس می گوید:

"بدون آزادی مطبوعات آزادی های دیگر توهم است ... هر یک از وجوه آزادی شرط وجود سایر آزادی هاست و اگر آزادی در یک مورد زیر سؤال رود، آزادی در کل نفی می شود ... آنوقت است که آزادی استثناست و نبود آزادی قاعده" (1).

از این رو من فکر می کنم تا زمانی که منشاء این دو خواستگاه روشن نشود، و به بحثهای سطحی پرداخته شود. درکی همه جانبه حول موضوع مورد بحث بدست نخواهد آمد. و برای رسیدن و تحول چنین مسیری باید صبر و تحمل بی پایانی را پیشه کرد.

" پراتیک "

حرکت، عمل و پراتیک هر کدام معنای خاص خود را دارند. حرکت، تغییری بی هدف در زمان و مکان است، مثل زمین خوردن. عمل حرکتی است که دارای هدف است ولی هدف آن خارج از خود آن قرار دارد. مثل بلند شدن از زمین. پراتیک عالی ترین شکل عمل، یعنی عملی است که با هدف عینین است بطوری که هدف خارج از عمل نیست. برعکس، عمل تجربه ی درونی هدف است. می توان با دو عمل متضاد به یک هدف واحد رسید ولی در مورد دو

پراتیک متضاد با تعبیری که یاد شد چنین نیست. دو پراتیک متضاد دو هدف متضاد دارند. مثالی می‌زنم: هنگامی که یک ساز موسیقی از کوک خارج می‌شود این را یک حرکت فیزیکی می‌دانیم (بدون هدف). در مقابل، عمل کوک کردن ساز، عملی است در خدمت راه اندازی مجدد ابزار موسیقی اما این هدف خارج از عمل کوک کردن است. ممکن است کسی فن کوک کردن را خوب بداند ولی هرگز یک قطعه موسیقی نه نواخته باشد. و اما پراتیک موسیقی تجربه‌ی دیگری است. در این حالت نواختن موسیقی بخشی از تجربه‌ی موسیقی، و هدف موسیقی بخشی از فرآیند نواختن است. به عبارت دیگر در پراتیک موسیقی کار برد مفهوم موسیقی و تجربه‌ی مفهوم موسیقی یک فرآیند واحد است.

پراتیک اجتماعی مسئله‌ای بسیار پیچیده تری است و این بویژه در مورد پراتیکی صادق است که در صدد تغییر واقعیت حاکم باشد. گفتن این که این یک تغییر دیالکتیکی است آسان است ولی آنچه دشوار است تجربه‌ی درونی این دیالکتیک است. و اگر جز این باشد پراتیک رابطه‌ی مکانیکی با واقعیت حاکم دارد. می‌توان پراتیک استالینی را در نظر گرفت. این پراتیک به رابطه‌ی عمل و عکس العمل قابل تقلیل است. به عبارت دیگر پراتیک استالینی عکس العملی است در برابر آنچه واقعیت حاکم به آن تحمیل می‌کند. آن را می‌توان مجموعه‌ای از عملیات شمرد که واقعیت را از یک حالت به حالت دیگر تغییر می‌دهد ولی نه یک تغییر متحول تاریخی. در بهترین حالت دستی است چوبین بجای دست قطع شده. اکنون می‌توان به رابطه‌ی مفهوم آزادی و آزادی در پراتیک اشاره کرد. بیان دیالکتیکی این رابطه به اختصار چنین است: **برای رسیدن به آزادی باید آزادی داشت.** مفهوم آزادی بخشی از آزادی است همانطور که تئوری انقلاب بخشی از انقلاب است (حال آن که مثلا اطلاعات مربوط به کشف معدن بخشی از معدن نیست). از اینجا اختلاف در مفهوم آزادی بنحوی با سرشت پراتیک پیوند دارد.

اگر درست است که **مسئله‌ی آزادی** از جمله مسائلی است که در آن ها **طرح درست مسئله بخشی از خود مسئله را تشکیل می‌دهد**، پس نقش پراتیک در این میان تعیین کننده است. می‌دانیم که هر کودکی برای یادگیری راه رفتن باید راه برود. در این حالت شرایط امکان راه رفتن فراهم است زیرا تکامل این راه را از قبل طی کرده است. اما شرایط امکان آزادی در پراتیک ایجاد می‌شود و این در حالی است که آزادی پیوسته تجربه می‌شود. فرآیند شناخت آزادی به فرآیند شناخت تفکر شباهت زیادی دارد. برای آن که بدانیم تفکر چیست باید تفکر را بکار بندیم (هگل در ابتدای کتاب منطق خود اشاره می‌کند که منطق قلعه‌ای تسخیر ناپذیر است زیرا برای فتح آن باید به منطق مجهز بود!). انسان غیر متفکر نمی‌تواند به شناخت تفکر نائل شود. پراتیکی هم که با آزادی بیگانه است هرگز به آزادی دست نخواهد یافت. فهم متعارف **حال و آینده** به تفکیک ایده آلیستی حال و آینده بسنده می‌کند. آینده در مکانی خارج از حال واقع است. اول حال بعد آینده، و بعد دو باره حال و بعد آینده. ریشه‌ی این تصورات به دورانی باز می‌گردد که اعتقاد به قضا و قدر بر تفکر انسان حاکم بود. از این دیدگاه طبیعی است که فکر کنیم حال به آینده نزدیک می‌شود و بالعکس. از آن فراتر، مهم نیست که حال چیست زیرا آینده از قبل تعیین شده و ضرورتا جایگزین حال می‌شود. کافی است که برای آینده ضرورتی مستقل از حال قائل شویم در آن صورت حال هر چه با آدا باد، به آینده ربطی ندارد. اما حقیقت امر چیز دیگری است: **آینده‌ای که حال آن معلم نیست برای همان "آینده" خوب است.** آن را نمی‌شناسیم پس سخنی هم از آن نمی‌بریم. **آینده‌ای که در نظر ماست در خور حال است:** ابتدا جزئی از حال و بعد همه‌ی حال. این آینده در کجاست؟ در پراتیک، پراتیک تغییر واقعیت موجود، این پراتیک هم حال است و هم آینده. حال است زیرا که مشروط به واقعیت موجود است و از آن متأثر است، آینده است زیرا از واقعیت متحول نشأت می‌گیرد و نه از واقعیت حاکم. این پراتیک همان پراتیک کمونیستی است. از این رو کمونیست ها بواقع در آینده زندگی می‌کنند، آینده‌ای مشخص که رویا روی واقعیت حال است، و نه آینده‌ای ذهنی و موهوم، درست است که واقعیت حاکم از خارج بر پراتیک کمونیستی تأثیر می‌گذارد اما پراتیک کمونیستی یک پراتیک منفعل و منفی نیست، فعال و مثبت است و پیوسته در جهت برقراری مناسباتی غیر از واقعیت حاکم حرکت می‌کند. تغییر واقعیت موجود و خلق واقعیت جدید. پس واقعیت کمونیسم نیز تا آنجا که در پراتیک عینیت می‌یابد واقعیتی با ماست نه فراسوی ما. معیار واقعی ما در این که به کمونیسم (و آزادی) نزدیک می‌شویم و نه به یک امر موهوم، سهمی است که پراتیک امروز در تحقق واقعیت کمونیسم دارد.

پراتیک غیر کمونیستی بدو دسته کلی تقسیم می‌شوند. نمونه‌ی منفی و منفعل آن آینده‌ای بدنبال ندارد و در بهترین حالت تکرار حال است. لیبرالیسم از آن جمله است. پراتیک فعال و منفی نیز داریم که غالبا تکرار حال از بد به بدتر است و در اصل به گذشته تعلق دارد. نمونه‌ی اعلا‌ی فقر آینده، پراتیک استالینی است. بارها ثابت شده است که فردای پراتیک استالینی چیزی جز گذشته‌ی حال نیست.

در یک عملیات خاص مثل یورش به قوای مقابل، گروه‌های مختلفی شرکت دارند. در میان آن ها ممکن است آنارشویست، لیبرال، استالینیست، سندیکالیست و حزب الهی وجود داشته باشد. کمونیست ها در برابر مبارزه (یا عدم مبارزه‌ی) این گروه ها نمی‌ایستند ولی این وظیفه‌ی آن هاست که نشان دهند عمل دستجات دیگر خارج از پراتیک به مفهوم واقعی است. اما در مورد گروه‌هایی که معتقد به کمونیسم باشند چه می‌توان گفت؟ مگر نه اینست که ما کمونیستیم چون معتقد به تکامل کمونیستی هستیم؟ نه، چنین نیست. بصری اعتقاد به تکامل کمونیستی کسی کمونیست نمی‌شود. به میمون نمی‌گوئیم انسان چون قرار است بعدا به انسان تکامل یابد. همین طور کسانی را که پراتیک **امروز** شان قرابتی با کمونیسم ندارد علی‌رغم اعتقادشان به تکامل کمونیستی نمی‌توان کمونیست نامید. (2)

دموکراسی و تفاوت در کشورهای پیرامون

یکی از تفاوت‌های جوامع تحت سلطه چون ایران با جوامع سرمایه داری اروپایی و امریکا، برخورد و مبارزه درونی جناح‌های مختلف بورژوازی در قدرت حاکم است. دموکراسی پارلمانی از جمله نقش هائی که دارد، تنظیم مبارزه درون طبقات جناح‌های بورژوازی است. که این به نوبه ی خود حاکمیت کل طبقه را بر جامعه تضمین می کند. اگر چه در هر برهه از زمان منافع معینی از بورژوازی در حاکمیت بیشتر تامین می شود. اما جناح‌های دیگر نیز از کانال دموکراسی پارلمانی و نهادهای دولتی مربوطه هم قادر به اعمال نسبی برنامه ی خود میباشند، هم امکان و چشم انداز گرفتن قدرت - در صورت داشتن توان اقتصادی و سیاسی لازم - بر ایشان متصور است. اما در شرایط اعمال دیکتاتوری و استبداد عریان ایران، سرمایه داری به دلیل رشد نا موزون ، استبداد بهعنوان شیوه اصلی حاکمیت سرمایه، جناح معینی از سرمایه داری قدرت سیاسی را بخود منحصر می کند، شرکت جناح‌های دیگر سرمایه داری در قدرت سیاسی و نهادهای مربوطه عموماً ضعیف است و اعمال قهر جناح حاکم عموماً باعث می شود که تناسبی میان توان اقتصادی - اجتماعی جناح‌های مختلف سرمایه داری و دخالت شان در قدرت سیاسی وجود نداشته باشد. این مسئله باعث می شود که بخش هائی از بورژوازی که مخالف سیاست بخش حاکم آن می باشد، جدال خود را با حاکمیت از کانال دفاع از "دموکراسی" و حقوق دموکراتیک طرح کنند. البته منظور ایشان از دموکراسی، محدود ترین شکل آن که فقط دخالت آنها را در قدرت حاکم تضمین کند می باشد. در میان توده ها توهم حکومت مردم بر مردم را ایجاد کند و بخصوص مبارزات کارگری را به کانال معینی که چهار چوب سرمایه را بخطر نیاندازد هدایت نماید. بورژوازی خواهد کوشید تا با متمرکز کردن مبارزه بر "حقوق دموکراتیک" این گروه ها را بدنبال خود بکشد و با یک تیر دو نشان بزند، هم خود را در جدال درون هیات حاکمه تقویت کند و هم نارضایتی مردم را در محدوده ی خواست‌های دموکراتیک محصور نموده و از گسترش "بی رویه" و "خطرناک" آن جلوگیری نماید.

باز اعتقاد بر این است که زمانیکه جناح‌های حاکمیت بدلائل مختلف و طبعاً از زاویه دید خود با یکدیگر مبارزه میکنند و مانع تثبیت یکدیگر میشوند شرایط برای رشد مبارزات توده ای و مطرح شدن الترناتیو چپ فراهم تر است در صورتی که چپ در میدان باشد.

برخورد جنبش چپ و سوسیالیستها

در این میان برخورد جنبش چپ به مبارزات دموکراتیک و خواست‌های مطروحه در آن از جنبه هائی می تواند تاثیر بارزی در شرایط سیاسی بگذارد و باید مورد توجه قرار گیرد. طبیعی است که برخورد جریان‌های مختلف چپ به مسئله حقوقی دموکراتیک منتج از درک ایشان از مرحله ی کنونی مبارزه، از خود مفاهیم حقوق دموکراتیک و بخصوص از دورنمایی که برای تحول جامعه ی امروز مجسم نموده اند، میباشند. (من تاحدودی در بالا به آن پرداختم و تکرارش ملال آور است)

خلاصه اینکه چپ غالب ایران مبارزه برای حقوق دموکراتیک را جدا از مبارزه سوسیالیستی می بینند و به آن برخورد تاکتیکی می کنند. و همواره با محاسبه اینکه تا چه حد میتواند به خود ایشان - بعنوان "نماینده" و "برگزیده"ی طبقه - کمک رساند طرح می شود. چنین دیدی، جز این که در تاریخ تا کنونی مبارزات ایران، چپ را به حمل بورژوازی تبدیل کند نتیجه دیگری ندارد.

یکی از اهداف چپ از شرکت و بسط مبارزات دموکراتیک اتفاقاً نشان دادن کاذب بودن ادعا های امثال خاتمی، موسوی ها است. چپ فقط از طریق پیوند دادن مبارزات و خواست‌های دموکراتیک با جنبش کارگری و خواست‌های زحمتکشان است که میتواند مبارزه برای دموکراسی را در ارتباطی دیالکتیکی در خدمت گسترش مبارزه ی سوسیالیستی در آورد. اگر بورژوازی خواست آزادی زندانیان سیاسی را مطرح میکند، چپ باید محدود بودن این خواست‌های آنها نشان داده و بطور مشخص برای تحقق آن ، خواست ایجاد امکانات ارتباط جمعی غیر دولتی، خواست ایجاد شوراهای واقعی را مطرح نماید. شورای خانواده های زندانی، شورای وکلای پیگیری دستگیر شده گان سیاسی، جمع مادران پارک لاله ، کمیته دادخواهی شکنجه و اعدام شدگان، و...

اگر مسئله حجاب و تبعیض جنسی بین زن و مرد به یکی از مسائل ملموس جامعه تبدیل گشته و بورژوازی با شعار " مبارزه با حجاب" بمیدان آمده، چپ باید به شکافتن نتایج این تبعیض برای زحمتکشان جامعه پرداخته و آثار آنرا در زندگی زنان و مردان زحمتکش جامعه نشان دهد و با ارائه و تبلیغ برنامه ی مشخص برای زنان زحمتکش (تساوی حقوق، تعطیلات دوران بارداری با حقوق، حق مهد کودک و ...) مبارزه ی دموکراتیک برای حقوق زن را از دامنه ی محدود حجاب خارج سازد و آنرا در زمینه ی گسترده تری طرح نماید.

این مثالها را میتوان ادامه داد و نشان داد که در تمامی زمینه ها، چپ می تواند در این مبارزات با تفکیک مبارزه ی دموکراتیک از خواست‌های بورژوازی، از کانال تعمیق و گسترش آنها نقش موثری ایفا کند و نه از طریق نفی آن. و این آن نکته محوری است که من فکر می کنم جای آن در نوشته رفیق سعید خالیست.

فاصله ی خواست تا واقعیت

شاید ضروری باشد توضیح مختصری پیرامون این مسئله بدهم. عدم امکان استقرار دموکراسی بورژوازی بنا بر تحلیل مارکسیستی بمعنای این نیست که کسان دیگری که کمونیست نیستند چنین توهمی نداشته باشند! این حکم، درک

کمونیستها از تاریخ و تئوری است. نکته اما اینجاست که جناب آقایان خاتمی و کروبی و موسوی کمونیست نیستند!! و به این احکام باور ندارند. آنها با پرت شدن از دایره قدرت و برای کسب مجدد آن در تب "دمکراسی" می سوزند و شعار می دهند که تا دم مرگ با اقتدار گرایان مبارزه خواهند کرد و حتی یک قدم به عقب نخواهند نشست! کمونیستی که متوجه نشود که درک او از تاریخ چیزی جز درک یک بورژوا از تاریخ است در حقیقت به سطح همان بورژوا تنزل کرده است. چنین فردی معتقد به یک حقیقت مطلق است که متصورا همه طبقات آنرا یکسان خواهند دید! چنین نیست. عدم اعتقاد ما کمونیستها به امکان استقرار دمکراسی بورژوازی در جوامعی مانند ایران بمعنای پذیرش این حکم از طرف "اصلاح طلبان" نیست. آنها در این مورد توهم دارند. این توهم برای آنها شیرین است و برای کمونیستها مفید! بگذار اینها به حکم این توهم با فاشیست مسلک های دارو دسته خامنه ای جدل کنند. کمونیستها اگر فراستش را داشته باشند از این جدل استفاده خواهند کرد. به یک شرط! و آن اینکه نگذارند توهم بورژواها تبدیل به توهم توده ها شود. و این کار را نه با غیبت از صحنه ی مبارزه ی دمکراتیک بلکه تنها با شرکت در آن و افشاء همه ی جناحهای قدرت - بورژواها و خرده بورژواها - می توانند انجام دهند. کمونیستهایی که از مبارزه ی دمکراتیک در نظر و در عمل اجتناب می کنند بهترین یاوران بورژواها هستند. صحنه را برای آنها خالی می کنند و توده ها را بدام آنان می کشانند. کسیکه در سخن از بورژواها بد می گوید ولی عملاً پرچم مبارزه برای دمکراسی را در دست آنها می گذارد مهمترین خدمت را به آنان و بزرگترین کمک را به ایجاد توهم در ذهن توده ها کرده است. ماوراء چپ چیزی جز راست نیست. این را تاریخ هزار بار ثابت کرده است.

زندانی سیاسی

در دل تاریک ترین روزگاران، در نومیدانه ترین هنگامه ها، کسانی سر بر افراشته اند که آوازه گر ترانه و امید و جویای دگرگونی و رهائی بودند. مردمی با کاستی ها و توانمندی های انسان خاکی - پوینده، کوشنده برای در انداختن طرحی نو. در تاریخ فرمانروایان، در تاریخی که بفرموده ی " بزرگان " نوشته شده است، در تاریخی که نماینده خدا ولی فقیه در آن حکم قتل صادر می کند. از اینان به نامهای " شورشی "، "گردنکش" ، "کافر" ، "جادوگر" ، " عوامل بیگانه " ، " تروریست "، " بخطر اندازنده امنیت ملی " و یاد شده است.

بدینگونه زندانی سیاسی به مفهوم کلی اش پدیده ی تازه ای نیست. در سرتاسر تاریخ، حکومت ها و دولت های خودکامه، مخالفان خود را به شیوه های گوناگون سرکوب نموده اند: شکنجه، زندان، تبعید ... و سرانجام کشتار. امروزه نیز سیاه چال ها ، اردوگاه های بیگاری، بیمارستان های روانی ، کهریزکها. ... برای سرکوب دگراندیشان و مخالفان نظم موجود بکار گرفته می شود - البته "خطرناک"ترین ایشان آشکار یا نهان به دم تیغ سپرده می شوند.

تاریخ ایران نیز، بمانند تاریخ دیگر سامان ها، آکنده از سرکوب توده هاست. کارنامه رژیم اسلامی آنچنان "خیره کننده" بوده است که روی مزدوران شاهی و سرسپردگان امپریالیسم را "سپید" نمود. ولی آنچه به این رژیم ویژگی ی معینی بخشیده است، همانا این می باشد که این حکومت، همانند هر دولت با ایدئولوژی مذهبی و تمامیت خواه (توتالیتر) ، دامنه ی سرکوب و بازبینی را به درون زندگی خصوصی و کنش های شخصی مردم کشانده است. یکپارچه گرائی اسلامی، مهر "نابود باید گردد" را بر هر اندیشه و رفتار متفاوت از الگوی حکومتی کوبیده است. در ایران اسلام زده، در این زندان بزرگ، جایی برای دگراندیش و مخالفت نیست. نه تنها فعالیت آزاد سیاسی سرکوب گشته، بلکه هرگونه فعالیت فرهنگی، هنری، ورزشی و ... هرگونه شیوه ی زندگی و رفتار شخصی (از جامه پوشیدن گرفته تا گزینش دوست و نشست و برخاست) باید اسلامی گردد. پس زندانی سیاسی در چنین جامعه ای - همانند ایران اسلامی - از مفهوم معین خود (کسی که برای باور و کنش سیاسی به بند کشیده شده) فراتر رفته و معنای گسترده تر زندانی عقیدتی را بخود گرفته که در برگیرنده ی هر انسانی است که بخاطر اندیشه و رفتار و شیوه ی زندگی ی ناهمخوانش با الگوی دولتی سرکوب گشته است.

چرا "آزادی زندانیان سیاسی" شعار محوری ماست

در چنین شرایطی که دیگر کوچکترین اثری از آزادیهای دمکراتیک موجود نیست، دفاع از آزادی زندانیان سیاسی، دفاع از آزادیهای دمکراتیک است. دفاع از آزادی زندانیان و بلاگ نویس و سایر نویسندگان و مستند سازان در بند، یعنی دفاع از آزادی بیان و مطبوعات، دفاع از آزادی انقلابیون مبارز که بجرم عضویت و هواداری سازمانهای سیاسی به زنجیر کشیده شده اند، یعنی دفاع از آزادی احزاب، دفاع از کارگران مبارز که بجرم فعالیت در تشکل های مستقل کارگری در چنگال رژیم گرفتار شده اند، یعنی دفاع از آزادی تشکل و انجمنهای دمکراتیک، دفاع از دلیر زنان زندانی که بخاطر برچیدن ستم مضاعف آپارتاید جنسی رژیم سرمایه داری اسلامی به بندشان کشید، یعنی دفاع از آزادی زنان در جامعه و خلاصه دفاع از آزادی بدون قید و شرط زندانیان سیاسی یعنی دفاع از دستاوردهای مبارزات توده های زحمتکش. این موارد بخشی از آرمان ما سوسیالیست ها است، یعنی جدائی ناپذیری آزادی با سوسیالیسم.

به امید آینده

قاسم خاکسار

20110926

1 - نشریه رهائی دوره سوم شماره 6 بهمن 1363

2 - مباحثات در باره ی آزادی مطبوعات، مجموعه آثار مارکس و انگلس به انگلیسی، جلد 1 صفحه 180

